بعداوت انجرهیس میگریخت از جبرئیل پرسید که این کنج از کدام کنج القاف افتاده است جبرئیل گفت موضع را که از ولایت
آدم اند آنجا برداشته بودند دمیده پس لعین نقصد آن بقاع کرد تا بخت از غایتی که در بلیت هر قبیله تخفیف معلوم
کن بعد از آن چهان نسبت معاش قابیل پیش آورده شاید که بر حقیقی اطلاع یابد هر جا که رسید زمزمه تسبیح و تهلیل
دلوله تهلیل شنید که غلغلهٔ آن باوج عالم ملکوت میرسید ابلیس متحیر شده با خود گفت عجب قاعده اساس بنا داده اند و غریب
قانونی طرح انداخته اند آنجا که این نوای متفرقه بصورت حال پیشوالت اینجا که مجمع جمعیت ایشانست تا چه عجوبه بروی خواهند
پس پیوسته کل ان کال طوفانی میکرد تا وقتی که همه عناصر متراب گشته بمرتبه صلصالی رسانید پس خواست که تشخیص احوال آن
کاسی مشغول شود و گذشت امتحان بران کالبد زصدای نزد برآمد و بحقیقت از دست پیکار نمی آید غرض بیل از استیلای آن صدا بشکال
شده و فغان کرد و گذشت گفت غم خود بدیدم خلق خوف لایعلمالک نخوفیست بیان تهی قوت ماسکوش کالی نخواهد داشت
برخوالی آن که بمقصود و طواف کنان طالب مدخلی میبود ناگاه در دروازه دهان گشاده دید گفت این مشکل اگر کشایی
دیدم باشد تا بدرون او در آیم و گرد مملکت بنا دار او بر آیم پای در حجره بنا دم نظر دید باصناف عجایب آراسته
بقعه دید با نواع غرایب پیراسته گویا نمونه شهرستان علیین یا نشانه زمینگاه خلد برین بیت شهری بهشت آرزو
چون باغ ارم بتازه روی : هر چه در عیب مشاهدات و ملک ملکوت از نقایص خلق و زخارف مشاهده کرده بود در آنجا جمع
دید گرد ملکات جوارح عناصر اقدم حیرت سکشت و بدیده عبرت نظر میکرد تا بساحت بارحت صدر رسید پیکشای
میدانی وسیع و بدیر کنار رودخانی گوشی فسیح ساخته و منظر بدیع بر افراخته روی بدروازه قصر دل نهاد و شعلهای
آتش سوزانی عشق بدید که زبانه میزدند و حسد از سر آن مرد و در برآمد چون انگشت تصرف و بکوف دل رسید چون انگشت
مرد و بر جای نماند چند انچه جهد کرد تا قدمی فراپیش نهد از مرتبه صدر شده است گذشت با خود گفت هر چه دیدم سلسل بود
سلسلی کاست اینجاست اگر مدار ازین کل آشی و نفی خواهد رسید زمین موضع تصور است و اگر حق را باین قالب سرو بیت
یا تهیه دار و در بن جل تقریر صد هزار اندیشه فاسد و خلل یاد گشت و گفته در بن انگشت که دل آدم او را رو کرد تا آدم
مرد و نظر حق شد در زمین جنبه گفته اند که هر که مرد و بکدل شد بشرط آنکه دلی باشد از همه دلها بیرون افتاده بیت تو چه دانی
که کنی جای دل آدم که دل نظر حق است تا در آن نظر افتی : اگر عرش الهی بزیر فرش علامت : غبار ما بازان
که از دلی بدر افتی : چون از درون صورت بیرون آمد گفت با کی نیست شخصی محبوبست و بعد المحتاج خواهد بود و بیوا انسوت
در صفا داد بدید خواهد آمد و زود زود در بجا زدن این نقطه تصرف نتوان کرد تا در پیکنج سینه اش قصریست در بسته و مشحون
با سرار بسته هر چند سعی کردم حقیقت آن نرسیدم و درون آن خزانه ندیدم خوفی از آن عمر برین استیلا یافته قصه شما با
این کس بچه نخواهد بود و بیگه گفت ندا که ما را بروی کار مند طریق شفقت مرعی داریم و اگر او را بر ما امر سازند فلا شک
زمان بزاری کار بجای آریم ابلیس از ایشان پنهان با خود گفت من ری برین راست گرفته ام اگر مرا بر بسط سازند فلا شک

و اگر حکم او را باشد تمرد نمایم و تن بزبونی در ندهم بیت من نه آنم که زبونی کشم از چرخ فلک . القصه چون قسوت جسد و تمرد عالم
یافت متقارن آن صورت نفخ روح و جود ظلمانی میدید از دخول کنوز میرسید تا بشرکت چهارم ملک نفاذی فرمود که داعی حیات
بوقت و در آن چندین سالغه سیاست تا در آن زمان بیرون رفتن نیز بی مضایقه کنی تا برای عقلان گفته اند که شاه زبون آدم
منظم سینه و روح نورانی از آن منزل ظلمانی هر رسید زهر شمع نور تجلی علی نمیداد آرد بکن پیشانی آدم بر آنست
تازه ای جان مسکن پرتو آن نور روشن شد فی الحال روان بسر روان شد و انواع فرق در آدم چون دماغ از مدرک کاری
یافت چون بچشم رسید حالی دران کوشه مردم نزول کرد نظر شعشعی ساق عرش اما کلمات تامات لما اراد الله عمد موصول
بران نوشته دید پس بجان روح بسر نزول کرشن آمد بیرش سلوطه رموز بجا نصاف گذر کرد را بعلمه از طریق بینی کشاد و شد
در وقت عطسه اثر روح بزبان رسید و جود طلبی شکر خای خلق شکر خای خلق بزد شکر گیا شد و در الحمد رب العالمین
بجای آورد تا عنایت حضرت احدیت در بانو او بر سر کپس ظاهر کرد و جواب یرحمک ربک و لذلک خلقک صدور یافت
ای آدم رحمت ما بر غضب پیشی دارد و لذا گرم تو ملیت تو نعمت تا خود در آتشی الحمد من گناه ما کرد و در آتشم رحمک ربک تو چه
شکر حضرت ما نیست تا دی نعمت در بیان نه نیز نخفه رحمت نزد تو تو دوستایم معصیت در بیان ذعلی ذا نور روح جمیع
اطراف جانب ظاهر و باطن آدم را زمین ساخت بیخ حس جبار کن آتش جنبه مین شد اثر حرارت مروح خاصل نعمت
اندام را در حرکت آورد آدم بر خاست تاج عزت بسر و دواج کرامت در بر پس حق تعالی خطاب فرمود نوشته را بدی کرشتا
با سری نهشت که اگر نه هشاد نهزار قایه بود و آدم را با قرام تمام دران سر نشانیده و دیگر پایها سر بر دوش دو شیطان
بر نهاده و اگر چه آنچنین شرفی دیگر بود و مرآدم را تا حق سبحانه خواست که او را بصفتی بر ملایکه مبعوث دهد که ایشان از مقام آن عاجز
بر نوعلش پیاراست و اگر در خزینه قدرت جوهری از علم شریفتر بودی آن ایشان نیز غیبه بر کار بدان زمودی و گفته اند که
در وقت خطاب انی جاعل کیه گفته شود که هر خلقی حق تعالی خواهد که فرمود از ما در ناز و فاضله نخواهد بود و از حق تعالی بری رود و
ایشان آدم را در کتاب آب و دو پستان حکمت بعلم اسما دانا کردند چنانچه فرمود وعلم آدم الاسماء کلها مراد آدم
و آدم نامیست عبرانی داد آدم طبیعت ایشان خاک را کوبند و غلبه گرفت که عربی الاصلست بر وزن افعل و بجهة آنکه او را از آدم
زمین یعنی روی ظاهر او خلق کردند آدم نام نهادند و بعضی گفته اند اشتقاق او از ادمه است و آن کنکه کرم کون باشد
و انسان فرو گوید یعنی ادمه سلیست و آدم بسلیه اجتماع غضبه و گویند مشتق از ادم است بمعنی چهره و خط و آن اجتماع طبایع
مختلفه و صفات متفاوته که گفته اند معنی و الفت یعنی تالف کردانید میان وی و حوا یا جمع کرد میان وی و کمالات و علیات
و ترتیب آدم را یعنی لب بهشت و این و چون دعوی فاد سه است از وجوه دیگر گفته اند آدم ابو البشر بود در بهشت
ابو بقعه و علی جمیع الانبیاء و چون تصرف و تدبیر و اقامت معونات و قوف بر مراتب ستوات و ذات و نعت حق تعالی
امری که مصالح استخلاف بران مبتنی شد موقوف بر دانستن اسماء و شناختن سیاست قوم و کشتن کردانیدن آدم ابیات